

جنبشی برای تأسیس جمهوری؟

سخنان عبدی کلانتری در روز سوم گردهمایی اعتصاب غذا ۲۲ ۲۳ ۲۴ ژوئیه ۲۰۰۹ در مقابل سازمان ملل متحد در نیویورک. او یکی از ۲۷ امضاکننده در میان اعتصاب کنندگان است.

بی شک، امروز، بودن در میان این جمع بزرگ از ایرانیان و آمریکاییان به نشانه‌ی همبستگی با جنبش حقوق مدنی مردم ایران باعث افتخار من است؛ و بدون شک، سه روز اعتصاب غذای داوطلبانه در اعتراض به بی‌عدالتی‌های حاکمان ایران، اقدام کوچکی است برای در میان این جمع بودن و از آن نیرو گرفتن و از طریق این جمع ابراز همبستگی کردن با مردم در ایران، که فداکاری و از جان گذشتگی حقیقی را آنها در خیابانهای کشورمان به نمایش گذاشتند.

گزینه‌ی نظامی

قبل از اینکه نکته‌ی اصلی صحبت هام را با شما در میان بگذارم، می‌خواهم این را هم اضافه کنم که آرزوی من این است که کابینه‌ی پرزیدنت اوباما سیاست مبتنی بر اینکه «گزینه‌ی نظامی هنوز روی میز است» را پایان دهد. ایده‌ی حمله‌ی نظامی به ایران حتا به شکل تهدید لفظی سیاست نادرستی است و در شرایط فعلی به ضرر جنبش حقوق مدنی مردم ما تمام می‌شود.

این سیاست فقط بهانه و حربه می‌دهد به حاکمان ایران که جنبش مردم را بیشتر سرکوب کنند و در منطقه بیشتر تنش آفرینی. این سیاست نه به نفع ایالت متحده است، نه به سود مردم اسرائیل و فلسطین و صلح خاورمیانه. این گزینه را از روی میز بردارید و اعلام کنید: نه امروز، نه فردا، و نه در آینده حمله‌ی نظامی به ایران در دستور کار نیست. اگر این به روشنی اعلام بشود، مردم ما جشن می‌گیرند و حاکمان عزا.

ناسازگاری جمهوریت با ولایت و نهادهای غیرمنتخب

نکته‌ی اصلی صحبت چنددقیقه‌ای من در اینجا، این آرزو و این خوش بینی است که جنبش بزرگ سبز می‌تواند تبدیل بشود به جنبشی برای تأسیس یک جمهوری واقعی. اگر نه همین لحظه، همین امروز، ولی با توجه به آنچه طی هفته‌های اخیر دیدیم و گستره و عمق این جنبش، قطعاً دیگر ما از محدوده‌ی دور باطل رقابت‌های خودی‌ها در بالا - در چارچوب نظامی که اساساً و به طور بنیادی بر بعیض بنا شده -

داریم عبور می کنیم.

این امید من بر اساس دو ملاحظه است: یکی اینکه ریشه بحران فعلی در ناسازگاری اصل جمهوریت با نهاد ولایت است و نهادهای غیرمنتخب دیگر. و دوم اینکه، تا زمانی که قدرت واقعی در دست این نهادهای غیرمنتخب و ضدجمهوریت باشد، هر امتیازی که ما امروز بگیریم، هر مصالحه ای که امروز حاکمان به آن تن بدهند، فردا می توانند از ما پس بگیرند. کما اینکه در گذشته هم بارها این کار را کرده اند. کسانی که کتاب « حکومت اسلامی » آیت ال خمینی را خوانده اند می دانند آنچه ما امروز از دهان مراجعی چون یزدی، جنتی، مصباح، و خامنه ای می شنویم همان اصولی است که در آن کتاب به روشنی و بارها تصریح شده اند (اصل ولایت، نظریه ی عدالت فقیه « عادل »، و اصل مشروعیت نظام). اصولی که کاملن در تضاد با مفهوم جمهوری و مشروعیت رأی مردم است. متأسفانه بنیانگذار این « نظام مقدس » هرگز جمهورخواه نبود. او به درستی خودش را میراث دار فضل ال نوری، مجتهد ضدمشروطه می دانست. در تمام این سه دهه، آنچه به اسم «جمهوریت» نظام می شناسیم تنها روکشی نازک بوده بر بدنه ی واقعی و محکم نظام که همان نهادهای غیرمنتخب و اقتدار ولایت باشد. ما نظامی داشته ایم که فقط در لفظ جمهوری بود. وقایع چند هفته ی اخیر این این پرده را کنار زد تا ما نظام را برهنه ببینیم، نظامی که ذاتن مبتنی بر تبعیض است! تا ما مکانیسم های اصلی قدرت را در آن را مشاهده کنیم! حالا جنبش سبز، برای اولین بار این امکان را فراهم کرده که یک بار دیگر معنی « جمهوریت » برای ما معنی واقعی خودش را پیدا کند. این احتمال دیگر تخیلی و زودرس نیست که آینده ای را تصور کنیم که این نهادهای غیرمنتخب به تمامی از قانون اساسی حذف شوند.

ضعف و محدودیت های کنونی

البته من هم مثل هر آدم واقع بینی متوجه محدودیت های لحظه ی فعلی هستم. جنبش مدنی مردم ضعیف و بی سازمان و بی دفاع است. دهها هزار گراز امنیتی و مسلح بوی خون به مشام شان خورده و است و منتظر فرصت نشسته اند. رهبری جنبش مدنی از حلقه ی « خودی ها » است و ناخواسته به این موقعیت پرتاب شده؛ در این شرایط باید از هرامکان، از هرکمک ناچیز از بال، از هر اختلاف کوچک سود گرفت تا بشود امتیازی به دست آورد و یک گام هم شده جلو رفت. آزادی چند رسانه، آزادی زندانیان، و از این قبیل.

این که جنبش سبز در لحظه ی حاضر در میان حاکمیت متحدانی دارد هم امتیاز آن محسوب می شود و هم (اگر کمی به آینده فکر کنیم)

محدودیت آن را نشان می دهد. به همان اندازه که جنبش به بلوغ بیشتر می رسد و خواسته هایش مشخص تر می شود، باید کمتر به زد و بندهای بالایی ها و سازش های پشت پرده ی « خودی ها » اتکاء داشته باشد. اگر جنبش سبز را ما با جنبش های بزرگ حقوق مدنی در آمریکا و آفریقای جنوبی و هند مقایسه می کنیم، رهبری ی آن هم باید انسانهایی در شمار مارتین لوترکینگ و نلسون ماندل باشند. به نظر من این جنبش نمی تواند مدافع اصل جمهوریت باقی بماند اما رهبری آن در آینده، در هر موقعیت بحرانی در آینده، مجبور باشد برود کفش هایش در بیاورد و پشت سر این فقیه و آن آیت الله دولا راست شود و نماز بگذارد. آنهم جایی که چند قدم آنطرف تر، کسانی چون فلاحیان و محسنی اژه ای و حسینیان و عسگر اولادی و سایر آدمخواران رژیم فقهاتی هم نشسته اند و سهمی از این ائتلاف می برند. جای این افراد در رهبری جنبش مدنی مردم نیست. کسانی که اگر به خاطر بیاورید هنوز اسم شان، در کنار اسم آقای رفسنجانی، در فهرست اسامی تحت پیگرد قانونی در اروپاست برای ترورهای مخالفان، از جمله قتل عام میکونوس. برخی از این پرونده ها هنوز بازند. کسانی که سابقه ی تاریک شان بوسیله نویسندگان شجاعی چون اکبر گنجی افشا شده (در کتابهای تاریخخانه ی اشباح و عالیجنابان سرخپوش).

جنبش سبز طی همین چهار پنج هفته به اندازه چندین سال از آن انتخابات فرمایشی همیشه فاصله گرفته؛ انتخاباتی که مثل صفحه ی خط خورده هرچهارسال یکبار همان صدای تکراری را مرتب به گوش ما می رساند. دیگر « خاتمی دوم » و « خاتمی سوم » راه حل خروج از این بحران نیست. کافی نیست که رأی مردم شمرده بشود؛ این رأی باید ضمانت اجرایی هم داشته باشد. چه فایده که سیزده میلیون، بیست میلیون، یا چهل میلیون شهروند به کسی رأی بدهند، او رئیس جمهور شود و اعلام کند به اصول جمهوریت وفادار است اما همزمان از پشت سر او، از بالای سر او، اهرم های اصلی قدرت و ثروت و اداره ی کشور و اجرای عدالت در دست ارگانهای غیرمنتخب و ولایت پناهان باشد؟! چه فایده که چهار سال بعد طبق قوانین نظام ولایت، بازهم برای ما نامزد دستچین کنند؟ نه تنها برای ریاست جمهوری، بلکه برای مجلس، برای انجمن های شهر و روستا، برای پست شهردار و استاندار و رئیس دانشگاه! این چه جمهوری ای خواهد بود که بسیجی ها و اطلاعاتی ها در هر اداره و وزارتخانه و کارخانه و دانشگاه دفتر نظارتی داشته باشند؛ که چشم و چماق « برادر بزرگتر » و رهبر و ولی، بیست و چهار ساعت روی جزئی ترین حرکت مردم متمرکز باشد؟ همه باید در بازسازی جامعه ی مدنی ایران سهیم باشند ، نه فقط

خودی ها

اگر ما امروز با مادر داغدار سهراب اعرابی و خانواده ی ندا آقا سلطان و بازماندگان دهها قربانی دیگر در سرکوبهای اخیر همدردی می کنیم، آیا نباید از صحنه های مشابه سالهای گذشته هم یاد بکنیم. مجسم کنید، پرستو فروهر را تک و تنها در سردخانه ی پزشکی قانونی چون اجازه نمی دادند کسی همراه او باشد که تک و تنها باید به جنازه ی قصابی شده و لاش لاش مادرش و پدرش نگاه کند برای تأیید هویت قربانیان! مجسم کنید خانم شیرین عبادی را که برای مطالعه ی پرونده ی قتل فروهرها، او را نشانده اند در یک اتاق دربسته و او در میان انبوه مدارک، فهرستی را پیدا می کند که در آن، اسامی کسانی که قرار بوده در آن قتلهای زنجیره ای ذبح بشوند آمده، و بعد چشم خانم عبادی می افتد به اسم خودش در آن فهرست! فریاد خاموش این زن شجاع در آن اتاق دربسته به گوش کدام رئیس جمهور رسید؟ که وقتی اعترافات قاتلان فروهرها را جلویش می گذارند، می خواند که با هر ضربه ی چاقو که به قلب خانم فروهر فرو می کردند، فریاد می زدند «یا زهرا، یا زهرا!» این فتوای فقهائی و ولایتی را چه کسانی و با چه باورهایی صادر کرده بودند؟

چرا با سهراب مختاری همدردی نکنیم؟ در همین شهر نیویورک بود که محمد مختاری پدر سهراب، یکی از بهترین و با استعدادترین نویسندگان و شاعران ایران، شبی مهمان ما بود و با خوش بینی از ظرفیت اصلح طلبی حرف می زد، و به ایران که برگشت، چند هفته بعد خبر آوردند که جسد او و پوینده و چند نویسنده ی دیگر را که با سیم خفه کرده بودند، در اطراف تهران پیدا کرده اند. و این نمونه ها یکی و دوتا و ده تا و بیست تا نیست؛ صدها نمونه است از این ترورهای فقهائی - به فتوای همین آقایان «نگهبان» و «خبره» و «تشخیص مصلحت» نظام، به فتوای ولی و فقیه - در داخل و خارج از ایران طی این سی سال. جمهوریت نظام کجا بود وقتی این فتواها صادر می شد؟ بیست میلیون رأی مردم (از جمله رأی همین قربانیان) به آقای خاتمی، چه تأثیری در سرنوشت آنها داشت؟

هدف من از این اشاره ها فقط این نیستم که بگویم این جنایتها فجیع بود تا شما منقلب شوید. می خواهم توجه شما را به فقهائی بودن این سلسله رویدادها جلب کنم. به نظریهء از لحاظ حقوقی ارتجاعی به نام «فقیه عادل» یا «قاضی شرع عادل». نه وکیل، نه هیأت منصفه! نه پروسه ای قانونی برای نظارت مردمی و دموکراتیک بر انتخاب قضات دادگستری از پایین ترین سطوح تا دیوان عالی! فقط عدالت فقیهانه! کسانی که مرتکب این جنایت ها می شدند، پیش تر نمازشان را به جا

می آوردند، دعای شان را می خواندند، و بعد راهی مأموریت خود می شدند. چون به آنها گفته بودند باید با دشمنان اسلام و محارب این گونه رفتار کرد. چون این عین عدالت است. عدالت فقیه عادل. این بنیانگذار نظام بود که در کتاب «حکومت اسلامی» نه یک بار، نه دوبار، بلکه دهها بار تکرار می کند، پیامبر ما، امام ما به ، دشمن اسلام رحم نمی کرد، حد می زد (دست می برید)، رجم می کرد (سنگسار)، و می کشت. چه فایده که رئیس جمهور از ما باشد اما تمامی نظام عدالت و داد در کشور ما به دست بیدادگرانی چون قاضی مرتضوی!

یک نسل کامل - و در این گفته هیچ اغراق نیست - یک نسل کامل از روشنفکران سکولار را یا کشتند، یا به سکوت کشاندند، یا آواره کردند و به تبعید فرستادند. صدها نفر را با «تعزیر اسلمی» و به زور شکنجه «تواب» کردند، یکی از دهشتبارترین و تلخ ترین نوع کشتن شخصیت یک انسان که از مرگ هم خفت بار تراست، چون «ایمان راستین» داشتند با کمک و دستیاری همین آقای حسین شریعتمداری که خودش علناً به آن افتخار هم می کند و دهها توابساز دیگر که حالا ساکت اند و سرشان را پایین نگهداشتند. این زالوها و کفتارهای «مومن» را همان نظام ولایت و فقاقت پرورانده است که شما می خواهید تا ابد سرسپرده ی آن باقی بمانید!

جنبش سبز می تواند به جنبشی برای تأسیس جمهوری فرابروید

چرا باید دیسکورس روشنفکران اصلح طلب مثل هفته ی پیش (در لندن) ساعتها صرف بحث در این باره شود که آیا حق با آیت الله یزدی است که می گوید مشروعیت نظام صد در صد از جانب الله می آید یا با آیت الله رفسنجانی است که می گوید پنجاه درصد از مردم و پنجاه درصد از الله. منظور هردوی آنها از الله و اسلام، فقط خودشان هستند و شخص ولی فقیه و شورای نگهبان! (ما که می دانیم «الله» هیچ نقشی در سیاست سی ساله ی این نظام نداشته است!)

ما روشنفکران نباید هراس از این داشته باشیم که بگوییم جمهوریت با ولایت نمی خواند. من به عنوان یک روشنفکر سکولار و آزادیخواه نمی توانم برای کسی که، چپ و راست، خود را سرسپرده ی «ولایت» می خواند، صفتی به جز مرتجع قایل باشم. هشت سال پیش، اکبرگنجی روشنفکر شجاع و آزاده ی ما (نه از لندن، نه از پاریس، نه از آمریکا، بلکه) از قعر سیاهچالهای نظام مقدس، زیر شکنجه و در آستانه ی مرگ نوشت و انتشار داد. ایده ی جمهوری ایده ی زودهنگامی نیست. نه تنها امروز زود نیست، هشت سال پیش هم زود نبود.

سی سال است که تحقق این ایده به عقب افتاده است. نظریه ی ولایت یکی از ارتجاعی ترین و عقب مانده ترین آموزه های سیاسی است که حتا در همان زمان مشروطیت هم ارتجاعی بود چه رسد به قرن بیست و یکم. ما مردم ایران سفیه و عقب مانده نیستیم که به ولایت احتیاج داشته باشیم. ما شهروندیم، جمهوری حق ما است. روشنفکران ما، دانشگاهیان ما، و هنرمندان ما صغیر نیستند که به «ارشاد» نیاز داشته باشند. این حق مدنی ما است که آزادانه فکر کنیم، آزادانه بحث کنیم و کتابها مان را بدون هراس از سانسور و ارشاد و حبس منتشر سازیم. آراییی که مردم به صندوق می ریزند نه تنها باید شمرده شود بلکه باید ضمانت اجرایی هم داشته باشد؛ رئیس جمهور در نظام ولایت دیگر رئیس مهور نیست بلکه مستخدم بی اختیار بارگاه ولایت و فقاقت است. خواست جمهوری زودرس نیست.

این حق ماست. ما جمهوری می خواهیم و نه تئوکراسی! جمهوری بله، دین سالری نه! جمهوری بله، فقیه سالری نه! جمهوری بله، شیعه سالاری نه! به امید روزی که جمهوری ای داشته باشیم منهای ولایت دینی.

۲۲ ژوئیه ی ۲۰۰۹